

November



Short Stories of the Month

داستان‌های کوتاه ماه

آذر

عنوان و نام پدیدآور: داستان‌های کوتاه ماه آذر = Short Stories of the Month • مؤلف: انتشارات اوارد • ترجمه: الناز اسماعیلی
ویراستار: آزاده سیفی • مشخصات نشر: تهران: خانه‌ی کاغذی، ۱۴۰۳ • مشخصات ظاهری: ۳۶ ص.: مصور (رنگی): ۱۷×۲۴ س.م.
شابک: ۶-۶۹-۵۶۶۶-۶۲۲-۹۷۸ • وضعیت فهرست نویسی: فیبا • یادداشت: زبان: انگلیسی - فارسی.
یادداشت: کتاب حاضر ترجمه‌ی بخشی از کتاب «365 bedtime stories» است • یادداشت: مخاطب: ۸+

موضوع: داستان‌های کوتاه انگلیسی Short stories, English

شناسه افزوده: اسماعیلی، الناز، ۱۳۶۲-، مترجم • شناسه افزوده: انتشارات اوارد

شناسه افزوده: Award Publications Limited • رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ دا

شماره کتابشناسی ملی: ۹۹۰۲۲۶۹ • اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

ناشر: خانه‌ی کاغذی

مدیرمسئول: الناز اسماعیلی

عنوان کتاب: داستان‌های کوتاه ماه آذر

از کتاب 365 Bedtime Stories

مؤلف: انتشارات اوارد award

ترجمه: الناز اسماعیلی

قطع: وزیری. چاپ: سیم‌رغ. صحافی: تابش

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه - چاپ اول ۱۴۰۴

شابک: ۶-۶۹-۵۶۶۶-۶۲۲-۹۷۸





1

Mrs Green's Garden

Mrs Green lived in a thatched cottage on top of a grassy hill in the middle of the countryside.

Behind the cottage were lots of trees, and at the foot of the hill was a beautiful garden full of flowers.

In the cold weather, Mrs Green would feed the birds and animals that came to her garden because she knew that they needed plenty to eat to keep themselves warm. It was a very happy place to be.

One day, Mrs Green took a train to see her sister who lived in the city. She was very excited at the thought of staying with her sister for a whole month, though she did worry that when she returned she would find her garden full of weeds.

But the animals were so grateful to Mrs Green for her kindness that they looked after her garden for her while she was away.

Continue After Page →

They dug out the weeds, watered the flowers and made sure everything was kept neat and tidy.

Imagine Mrs Green's joy when she returned home to find her beloved garden full of beautiful flowers, with the grass neatly nibbled short by the rabbits, and not a weed in sight!



باغ خانم گرین

خانم گرین، در یک کلبه‌ی کاهگلی بر فراز تپه‌ای پوشیده از چمن در میانه‌ی روستا زندگی می‌کرد. پشت کلبه، درختان زیادی بود و در دامنه‌ی تپه، باغی زیبا پر از گل‌های رنگارنگ قرار داشت. در هوای سرد، خانم گرین به پرندگان و حیواناتی که به باغش می‌آمدند غذا می‌داد، چون می‌دانست که آن‌ها برای گرم نگه داشتن خودشان به غذای کافی نیاز دارند. باغ او، جای بسیار شادی برای زندگی بود. روزی، خانم گرین با قطار به دیدن خواهرش که در شهر زندگی می‌کرد رفت. او از این که قرار بود یک ماه کامل را در کنار خواهرش بگذراند، خیلی هیجان‌زده بود، اما نگران بود که وقتی برگردد، باغش پر از علف‌های هرز شده باشد.

اما حیوانات، که قدر دان مهربانی خانم گرین بودند، در غیاب او، از باغ مراقبت کردند. آن‌ها علف‌های هرز را کندند، گل‌ها را آبیاری کردند و مطمئن شدند که همه چیز مرتب و تمیز باقی بماند. شادی خانم گرین را تصور کنید وقتی به خانه برگشت و باغ دوست‌داشتنی‌اش را پر از گل‌های زیبا دید، با علف‌هایی که خرگوش‌ها آن‌ها را به‌خوبی کوتاه کرده بودند و حتی یک علف هرز هم دیده نمی‌شد!



Clever Mr Mouse

When Mr Mouse first went fishing, Mrs Mouse was puzzled. "My dear, you're much too small!" she cried.

"If you catch a fish, it will pull you into the river!"

But Mr Mouse just smiled a big smile. "Just you wait and see," he said, and off he scampered with his fishing rod.

Later that day, Mr Mouse returned with a basket full of cheese, bread and biscuits. "Where did you get all this wonderful food?" gasped Mrs Mouse in amazement.

"Fishing !" exclaimed Mr Mouse with a grin.

He had spent the day casting his line into the picnic baskets of the fishermen on the riverbank.

While the fishermen had been waiting to catch fish, Mr Mouse had been catching their lunch!

آقای موش باهوش



وقتی آقای موش، برای اولین بار به ماهیگیری رفت، خانم موش، متعجب شد و با نگرانی گفت:

«عزیزم، تو خیلی کوچک هستی! اگر ماهی بگیری، تو را به داخل رودخانه خواهد کشید!»

اما آقای موش فقط لبخند بزرگی زد. او گفت: «فقط صبر کن و ببین!» سپس با قلاب ماهیگیری اش

جست و خیزکنان به راه افتاد. بعد از ظهر همان روز، آقای موش با یک سبد پر از پنیر، نان و بیسکویت

برگشت. خانم موش، با تعجب پرسید: «این همه غذای خوشمزه را از کجا آوردی؟»

آقای موش با خنده ای شیطنت آمیز گفت: «از ماهیگیری!»

او تمام روز، قلاب ماهیگیری اش را در سبدهای پیک نیک ماهیگیرانی

که کنار رودخانه بودند، انداخته

بود! درحالی که ماهیگیران

منتظر بودند تا ماهی

بگیرند، آقای موش ناهار

آن ها را شکار کرده بود!

